



.. چیر... چیر... چیر...

چیرچیرک‌ها حیاط را روی سرشان گذاشته بودند. ماه وسط آسمان روستا نور می‌پاشید و از پشت تور پشه‌بند، شبیه یک بیسکویت خامه‌ای بزرگ به نظر می‌رسید. آرتین را روی پایم گذاشته بودم و برایش لالایی می‌خواندم:

لالا امشب چه مهتابه  
چرا اصغر نمی‌خوابه  
گمانم تشنه آبه  
به این خیمه بیا امشب  
لالایی عمه‌جان زینب  
بین اصغر چه بی‌تابه  
گمانم تشنه آبه



باب دراز کشیدیم. نور ماه از اتاق و آن را روشن می‌کرد. زدم. آقا معلم هر ماه می‌رفت کتاب و مجله می‌آورد. مجله‌ها دم تا بفهمم چطور می‌توانم

بست دارد و همین که گفت سه‌گوش توی دستش بود. سالی و چهارگوش هم درست ای شفاف و کوچک دایره‌ای، ار هم می‌گذاشت و درش را بسته بود. مسافرها هرچه بستند در جادر ما تهیه کنند.



”

در جلد بعدی این مجموعه یعنی آزاده کارگاه می‌شود، این پراکنندگی در روایت بیشتر دیده می‌شود. حتی می‌توان گفت ما با ماجرای مشابه همان داستان جلد اول مواجهیم و فقط شخصیت‌ها جابه‌جا شده‌اند و باز اصل موضوع که ادعا و هدف مجموعه است، در معرض پرداخت داستانی قرار نگرفته

